

بررسی الگوهای نوسازی و توسعه و دیدگاه اسلامی

مریم لطفی پشمچی^۱ - مصطفی سلیمانی^۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۱/۲۰

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۴/۲۷

چکیده

توسعه و نوسازی همواره از دغدغه‌های دولت‌ها به‌ویژه از آغاز عصر جدید و بعد از جنگ جهانی دوم بوده است. در این راستا اندیشمندان مختلف با توجه به ساختارهای تاریخی، اجتماعی و اقتصادی و بعضاً طرح‌های ایدئولوژیک خود الگوهای متفاوتی را برای این مسیر طراحی و اجرا کرده‌اند.

در این پژوهش به روش کیفی به بررسی الگوهای نوسازی و توسعه پرداخته می‌شود و تلاش خواهد شد تا دیدگاه اسلام را نیز نسبت به این الگوها مورد واکاوی قرار بگیرد. پرسش مطرح شده این است که انواع الگوهای مطرح شده نوسازی و توسعه غیر اسلامی و دیدگاه اسلام نسبت به آن‌ها چیست؟ این پژوهش با اسناد کتابخانه‌ای گردآوری شده است.

واژگان کلیدی: الگو، اسلام، نوسازی، توسعه، اقتصاد

^۱ کارشناس ارشد علوم سیاسی دانشگاه پیام نور مرکز قوچان. خراسان رضوی. ایران (نویسنده مسئول)

Maryam.lp2016@yahoo.com

^۲ استادیار الهیات و معارف اسلامی دانشگاه فرهنگیان. ارومیه. ایران

مقدمه

از پایان جنگ جهانی دوم تاکنون، توسعه به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مسائل و مفاهیم در محافل نظری مختلف و مراکز برنامه‌ریزی کشورها به‌طور فراگیر، مطرح بوده است. یکی از دلایل فراگیر شدن مفهوم توسعه، رقابت دو ابرقدرت شرق و غرب برای تسری الگوی خود به‌عنوان الگوی برتر رشد و توسعه اقتصادی در سایر ملل است تا از این طریق، بتوانند در کشورهای توسعه‌نیافته، نفوذ خود را افزایش دهند و آن‌ها را به خود وابسته‌تر کنند.

مکتب نوسازی را می‌توان محصول تاریخی سه رویکرد مهم در دوران بعد از جنگ جهانی دوم به شمار آورد. اولین رویداد، ظهور ایالات متحده به‌عنوان یک ابرقدرت بود. رویداد دوم، گسترش جنبش جهانی کمونیسم اتحاد جماهیر بود. رویداد سوم، تجزیه امپراتوری‌های اروپایی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بود که زمینه‌ساز ظهور دولت-ملت‌های جدید بود. در مقابل دیدگاه منتقدانه و رقیب چون الگوی اسلامی است که بر مبانی معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی اسلام مطرح می‌شود.

مسئله مورد توجه در این پژوهش بررسی انتقادی الگوی نوسازی غربی در مقایسه با الگوی اسلامی نیز است. پرسش مطرح‌شده این پژوهش که با اسناد کتابخانه‌ای و به روش کیفی گردآوری شده این است که انواع الگوهای مطرح‌شده نوسازی و توسعه غیر اسلامی و دیدگاه اسلام نسبت به آن‌ها چیست؟

بررسی مفهوم الگو

در تعریفی ساده از الگو^۱ می‌توان گفت که الگو، نمایش نظری و ساده‌شده از جهان واقعی است. الگو به مجموعه نظام‌مندی از مفاهیم، اصول موضوعه و قوانین گفته می‌شود که در ساختاری منطقی برای توضیح و تفسیر ساختاری از موجودات تکوینی، پدیده‌ها، روش‌ها، فرآیندها، تئوری‌ها و نظریات ارائه می‌شود (شعیب، جعفری نژاد و گلشنی، ۱۳۹۴: ۱۱۰). الگو، چارچوب نظری و ذهنی است که پایه و معیار حرکت قرار می‌گیرد. الگو، نقشه راه

¹ Pattern

است. به منظور ارائه مفهومی جامع از الگو، از این واژه دو تعریف لغت‌نامه‌ای و اصطلاحی ارائه می‌شود. در تعریفی جامع، الگو عبارت است از «یک مجموعه قواعد، دکترین، سرمشق‌ها، راهبردهای کلی، نمونه‌ها، مدل‌ها و تمام مواردی شبیه به این که پیش‌نیاز انجام فعالیت‌های جزئی و کلی برای کارهایی بوده که قرار است با برنامه‌ریزی و در مسیر درست و بهینه حرکت کند و بخواهد به اهداف پیش‌بینی شده دست پیدا کند» الگو در مفهوم عام، به مجموعه‌ی نظام‌مندی از مفاهیم، اصول و قوانین گفته می‌شود که در یک ساختار منطقی برای توضیح و تفسیر یک سیستم از موجودات تکوینی، پدیده‌ها، روش‌ها، فرآیندها و نظریات عرضه می‌گردد (نکونام، ۱۳۹۰: ۱۹۸). در تقسیم‌بندی کلی، الگوها به دودسته توصیفی و هنجاری تقسیم می‌شوند. الگوهای توصیفی امر موجود را توصیف می‌کنند و الگوهای هنجاری آنچه را باید انجام شود توضیح می‌دهند. الگومند شدن یا «مرحله الگویی» دورانی از بلوغ یک جامعه است که بر مناسبات و فعالیت‌های آن، منطبق، انگاره‌ها، اهداف و ارزش‌های مشترک حاکم می‌شود. بر این اساس، الگو سرمایه حیاتی یک جامعه است که از حرکت‌های نامنظم در آن جامعه جلوگیری، امکان توافقی‌هایی بلندمدت را ایجاد، ریل‌های حرکت به سمت آینده را مشخص می‌کند و به کثرت اراده‌های متنوع در یک جامعه، وحدت و همگرایی می‌بخشد (بستان، ۱۳۸۹: ۱۳۵).

الگوهای نوسازی غربی

اصطلاح لاتین مدرنیزاسیون^۱ در ادبیات فارسی معادل‌هایی چون نوسازی، مدرن شدن، متجدد شدن، نوین‌سازی و ... پیدا کرده است (از کیا و غفاری، ۱۳۸۸: ۱۶۴). آنچه به‌عنوان مکتب نوسازی در ادبیات توسعه مطرح شده، بر خواسته از دیدگاه‌های کلاسیک جامعه‌شناسی است و ریشه‌های آغازین آن را باید در اندیشه‌ی جامعه‌شناسان کلاسیک جستجو کرد. این دسته از پژوهشگران که به‌طور عمده تحت تأثیر نظریه‌های تعامل

^۱ Modernization

اجتماعی و تغییر اجتماعی اندیشمندانی نظیر هربرت اسپنسر^۱، امیل دورکیم^۲، ماکس وبر^۳ و ... قرار داشتند جوامع موجود در جهان را به دو دسته سنتی و نوین تقسیم کردند (ساعی، ۱۳۸۵: ۲۲).

مالکوم واترز^۴ در کتابی تحت عنوان «جامعه‌ی سنتی و جامعه‌ی مدرن» مدرنیزاسیون را فرآیندی مستمر می‌داند که در آن درجات بی‌شماری از مدرنیته وجود دارد و به لحاظ تحلیلی فرآیند اصلی که بر مدرنیزاسیون حاکم است، تمایز ساختاری فزاینده است (واترز، ۱۳۸۱: ۶۹). اصطلاح نوسازی طی دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مضمون بسیاری از مطالعات و پژوهش‌ها به‌ویژه در ایالات متحده آمریکا درباره کشورهای موسوم به جهان سوم بود. عده‌ای از پژوهشگران نظیر هربرت اسپنسر، امیل دورکیم و رستو^۵ جهان را به دو دسته سنتی و نوین تقسیم می‌کردند. آن‌ها جوامع غربی را نمونه و الگوی جوامع نوین می‌دانستند و مشخصات آن جوامع را به‌عنوان معیاری‌های نو بودن در نظر می‌گرفتند. در مقابل جوامع موسوم به جهان سوم را به‌عنوان جوامع کم‌ویش سنتی قلمداد می‌کردند و نوسازی را فرآیندی می‌دانستند که طی آن جوامع بشری از حالت سنتی به حالت نو درمی‌آیند. مهم‌ترین انتقاد بر این دسته تعاریف وارده شده و استنباط خاصی است که از مراحل تحول جوامع غربی داشتند و به‌سادگی به همه جوامع تعمیم داده‌اند، این درحالی است که اولاً بنا به دلایل زیادی راهی را که غرب در تحول و نوسازی خود پیموده راهی منحصر به فرد و محصول شرایط خاص تاریخی بوده بنابراین امکان تکرار آن برای جوامع موسوم به جهان سوم بعید و شاید غیرممکن است و دوم آنکه همین راهی که غرب طی کرده است آن چنانکه این نظریه پردازان تصور می‌کنند راهی ساده و خطی قابل بیان و ساده سازی نیست بلکه مراحل آن یکی پس از دیگری حادث شده و راهی پر پیچ‌وخم و به‌عبارت‌دیگر مسیری

¹ Herbert Spencer

² Emile Durkheim

³ Max Weber

⁴ Malcolm Waters

⁵ Resto

سینوسی بوده است (باولی، ۱۳۹۲: ۱۴). برای تعریف نوسازی می‌توان آن را در دو قالب پروژه و پروسه تعریف کرد: یک‌بار آن را فرایندی که دربرگیرنده ابعاد مختلف از تحولات و تغییرات است و یک‌بار به‌عنوان دستورالعملی که در مکتب نوسازی برای گذار از وضعیت عقب‌ماندگی توصیه می‌شود. نوسازی در زمینه‌های گوناگون خود باعث شکل‌گیری ساختارهای جدیدی می‌شود که از سلسله‌مراتب و جایگاه‌های جدید اجتماعی تشکیل شده‌اند که قبلاً وجود نداشته‌اند. اقشار، گروه‌ها و طبقات اجتماعی جدیدی شکل می‌گیرند و حاصل آن تحریک اجتماعی قوی بین طبقات اجتماعی می‌گردد (پیشین).

۱- الگوی تدریجی یا تکامل‌گرایی

این الگو اساساً بر روی تغییر متمرکز است و در شکل اولیه‌ی آن مبتنی بر چیزی است که اصطلاحاً قیاس ارگانیک خوانده می‌شود. بدین معنی که جامعه هم مثل ارگانسیم زنده، سازمان‌یافته و توسعه‌پذیر است. این دیدگاه که تحت عنوان داروینیسیم اجتماعی نامیده می‌شود، دربرگیرنده‌ی مفروضات زیر است: جامعه را می‌توان به‌صورت مجموعه‌ای از اجزای متصل به‌هم در نظر گرفت، جامعه ارگانیسیمی به‌هم پیوسته و یکپارچه و دارای فعالیت برنامه‌ریزی شده است. چنین جامعه‌ای دائماً در معرض تغییر قرار دارد و همراه با این تغییر، اشکال اجتماعی‌اش هم روزبه‌روز از یکدیگر منفک و مجزا و تخصصی‌تر می‌شوند. افرادی که در جستجوی شیوه‌های مؤثرتری جهت دستیابی به اهداف خود که آن‌ها را مهم تلقی می‌کنند، هستند، اشکال اجتماعی جدیدی را ابداع می‌کنند یا از جوامع دیگر به عاریه می‌گیرند. در حقیقت آن دسته از اشکال اجتماعی برگزیده می‌شوند و باقی می‌مانند و مبدل به اجزای باثبات جامعه در حال توسعه می‌گردند که در کمک کردن به مردم جهت دستیابی مؤثرتر به اهدافشان دخیل‌اند و با ارزش‌های موجود برخورد و تعارض ندارند، برعکس، اشکال کمتر مؤثر کنار گذاشته می‌شوند (عابدی اردکانی، ۱۳۹۰: ۸۹-۹۰). آگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷) از جمله اندیشمندان مهم این الگو است. از نگاه کنت، پیشرفت و بهبودی انسان در گرو نزدیک شدن هر چه بیشتر او به سمت عقلانیت و فاصله گرفتن او از امور

احساسی و هیجانی است (میک لانگ و شقاقی، ۱۳۹۰: ۱۱). هربرت اسپنسر (۱۸۲۰-۱۹۰۳)، نیز در راستای این الگو، پیشرفت بشر را وجهی از تکامل دائمی جهان می‌داند. او از پیشرفت به معنای تکامل انسان‌ها از مرحله‌ی خودخواهی به مرحله‌ی از خودگذشتگی دفاع می‌کند. در اندیشه اسپنسر، مفهوم ترقی با مفهوم تکامل کائنات همراه بود. از آن لحاظ هر چه در جهان است در حال تکامل است و تکامل هم متضمن ترقی است و هم مستلزم انحطاط.

۲- الگوی سنت‌گرایی

این الگو منتسب است به جنبشی به نام رمانتیسیسم^۱ که در اواخر سده‌ی هیجدهم در فلسفه‌ی اجتماعی و تاریخ در برابر خردگرایی ظاهر شد و بر اثر آن، فلسفه‌ی اجتماعی و تاریخی به سنت‌گرایی متمایل گشت. بدین ترتیب طرفداران این الگو، به‌ویژه برک، دوبونالد و فون هالر^۲ برخلاف اکثر حامیان الگوی اول که بر عقل‌پا می‌فشارند و جریان‌ات اجتماعی را به عوامل عقلی نسبت می‌دادند، خواهان اولویت دادن به حفظ نظم و ثبات و اقتدار و سنت بودند. مبنای نگرش این گروه، این نظریه بود که تکامل فرهنگی سیری تدریجی و ناآگاه دارد و هر فرهنگ ملی دارای هویت و تکامل اختصاصی است (عابدی اردکانی، ۱۳۹۰: ۹۴).

به اعتقاد این دسته از نظریه‌پردازان، در عرصه‌ی تاریخ، نیروهای خلاق به طرز ناآگاهانه و مرموز عمل می‌کنند. روح زمان زاده‌ی این نیروهای غیرقابل شناخت روانی است و همه‌چیز از این نیروها سرچشمه می‌گیرد. آن‌ها برخلاف خردگرایان که بر آزادی و عقلانیت و تغییر تأکید داشتند، دگرگونی ناگهانی جامعه را میسر نمی‌دیدند، در واقع شعار و رجز همه‌ی نویسندگان رمانتیک که آن را مدام تکرار می‌کردند این بود که دوره‌ی روشن‌اندیشی یک عصر کاملاً غیر تاریخی بوده است. آن‌ها گذشته را برای خاطر گذشته

¹ Romanticism

² Burke, Doubleonald and Faun Haller

دوست می‌داشتند. قانون و دولت فرآورده‌های اراده‌ی بشری نیستند و لذا تابع اراده‌ی افراد بشر نیز نخواهند بود. همان‌طور که ساختن زبان، افسانه و دین کار انسان نیست، ساختن قانون نیز از انسان برنمی‌آید (افخمی اردکانی، ۱۳۹۱: ۳۵). در واقع می‌توان گفت که بر اساس این الگو حقوق فطری افراد نه برای قانون و دولت الزام‌آورند و نه می‌توانند آن‌ها را محدود کنند.

۳- الگوی منازعه‌ی اجتماعی

این الگو را می‌توان در مفروضات اساسی زیر خلاصه نمود: جامعه را می‌توان به صورت مجموعه‌ی متشکلی از طبقات و گروه‌های مردمی در نظر گرفت که منافعشان شدیداً با یکدیگر متفاوت است. تمام افراد جامعه برای تعقیب منافعشان از طریق رقابت با دیگران یا برای حفظ منافعشان از طریق مقاومت در برابر تلاش‌های رقابت‌آمیز دیگران، در تلاش‌اند. یک جامعه سازمان‌یافته، دائم در حال تجربه کردن منازعات است به طوری که اعضای آن در صدد دستیابی به منافع جدید یا حفظ آن‌ها هستند. از جمله متفکران این الگو می‌توان توماس هابز (۱۵۸۸-۱۶۷۹) را نام برد. هابز به‌عنوان طرفدار حاکمیت مطلقه اعتقاد داشت که حاکم، قدرت کافی دارد که قوانین حاکم بر زندگی سیاسی و اقتصادی را حفظ کند، چون از دیدگاه هابز، جاه‌طلبی، حرص و آز، خشم و سایر عواطف انسان‌ها، نیرومند هستند و نیروی پیوندی کلمات ضعیف‌تر از آن است که بدون ترس از قوه‌ی قهریه بر آن‌ها افسار بزنند. به نظر هابز، در فراسوی عرصه‌ی نفوذ حاکمیت دولت، همواره آشوب جنگ دائمی وجود خواهد داشت، اما در چارچوب قلمرویی که توسط دولت کنترل می‌شود و با وجود ترس از قوه‌ی قهریه، می‌توان نظام اجتماعی را حفظ کرد (هلد، ۱۳۸۶: ۹۳). کارل مارکس^۱ (۱۸۱۸-۱۸۸۳) و فریدریش انگلس^۲ (۱۸۲۰-۱۸۹۵) نیز از دیگر متفکران برجسته این الگو می‌باشند.

^۱ Karl Marx

^۲ Friedrich Engels

۴- الگوی جامعه‌شناسی وبر

این الگو که بسیار پیچیده و وسیع است، خود از دو نوع مدل انتزاعی تشکیل شده است. نوع اول، مبین ابعاد اساسی جهان اجتماعی است که از سه بعد مجزا تشکیل شده است. فرهنگ، الگوی کنش اجتماعی و جهت‌گیری روان‌شناختی. نوع دوم، مدل تغییر اجتماعی است که مبتنی بر فهم ویژگی‌ها و جهت‌تغییرات اجتماعی به‌ویژه در خلال فرآیند صنعتی شدن غرب است. ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰) به‌طور ضمنی اشاره می‌کند که در درازمدت حرکت جهانی به سمت اشکالی از اقتدار عقلانی-قانونی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود (عابدی اردکانی، ۱۳۹۰: ۹۵-۹۷).

ماکس وبر روند عقلانی شدن را عامل اصلی تحول جوامع می‌دانست و در واقع بیش از هر چیز بر مؤلفه‌ی فرهنگ تأکید داشت. مفهوم عقلانیت در دیدگاه وی دارای دو سطح اساسی بود. یکی عقلانی‌سازی فرهنگی که به خردمندانه کردن عقیده و باور و وهم‌زدایی از آن اشاره دارد و دیگری عقلانی‌سازی ساختاری که به نظم و سامان بخشیدن به فعالیت‌های اجتماعی بر اساس معیاری بنیادین است (صفی، ۱۳۸۰: ۶۴-۶۶). وی که کنش‌های اجتماعی را به چهار کنش عاطفی، سنتی، عقلانی معطوف به ارزش و عقلانی معطوف به هدف طبقه‌بندی کرده، در سطح فرهنگی، نوسازی را به‌عنوان حرکت کنش از جهت‌گیری سنتی به جهت‌گیری معطوف به هدف که دارای بیش‌ترین میزان عقلانی‌سازی است، می‌داند و این تحول در کنش در پی تحول در اندیشه صورت می‌گیرد (خراسانی، ۱۳۹۰: ۲۵).

الگوهای توسعه اقتصادی در غرب

الگوها یا مدل‌های توسعه بر ساخته‌هایی هستند برای دستیابی به اهداف غیر معرفتی نظیر رشد اقتصادی، رفاه مادی، توسعه فرهنگی، تعالی معنوی، سلامت روحی و جسمی، شادی و آرامش خاطر، به این اعتبار همه الگوها یا مدل‌های توسعه در زمره تکنولوژی‌ها هستند و بنابراین، الگوهای توسعه صرفاً برای آن دسته از کاربرانی معنا و تأثیر دارند که جنبه‌های

مختلف آن‌ها، در سپهر معنایی این کار را تعریف شده باشند. این الگوها توان علی خود را از حیث‌های التفاتی می‌گیرند که کاربران در آن‌ها به ودیعه می‌گذارند. الگوهای توسعه در عین حال از ارزش‌هایی متأثر هستند که کاربران در آن نهاده‌اند. توسعه، خواه در رابطه با دگرگونی‌های جامعه‌های اروپایی پس از عصر نوزایی و انقلاب صنعتی، خواه در رابطه با گذار کشورهای جهان سوم از جامعه‌های سنتی به جامعه‌های مدرن، اصطلاحی است که برای تبیین دگرگونی‌های عصر مدرن وضع شده است. دگرگشتی که به پیدایش نهادهای به‌هم پیوسته مدرن مانند دولت ملی، ارتش ملی، اقتصاد بازار، فناوری مدرن و غیره انجامیده و رفاه مادی بیشتری به دنبال می‌آورد.

در نیمه دوم سده بیستم، پژوهشگران غربی مطالعات توسعه را به‌عنوان رشته مستقلی به وجود آوردند که هدف آن شناسایی چشم‌اندازهای اقتصادی جهان سوم پس از استعمارزدایی و استقلال این کشورها بود. به دنبال آن اقتصاد توسعه، به‌عنوان شاخه‌ای از رشته اقتصادی، در خلال مطالعاتی که پیش از آن دوره به اقتصاد استعماری معروف بودند شکل گرفت (دلیرپور، ۱۳۸۹: ۱). دهه ۱۹۹۶ این دسته پژوهشگران دریافتند که به‌تنهایی قادر به حل مسائل از قبیل اثربخشی سیاسی و تاریخ آموزشی و پرورشی همگانی نیستند. از همین رو مطالعات توسعه در ابتدا باهدف ادغام ایده‌های سیاسی و اقتصادی پیشرفت در یکدیگر متحول شد. از آن زمان تاکنون این دسته مطالعات هرچند بیشتر ماهیت چند رشته‌ای یافته‌اند و در حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی از جمله سیاست، علم اقتصاد مورد بحث قرار گرفته‌اند. فرصت‌های اقتصادی مردم‌سالاری، آموزشی، بهداشت، عزت‌نفس همگی از مقوله توسعه هستند در برابر تبعیض، اجبار خشونت‌بار و برده‌کشی نمونه‌هایی از «عدم آزادی» هستند که می‌توانند مانعی برای افزایش قابلیت و توانایی‌های فردی باشد (چیلکوت، ۱۳۷۷: ۲۸).

برای دسته‌بندی نظرات توسعه، چند شیوه وجود دارد. به‌طور کلی می‌توان گفت که در برهه‌ای از زمان و پس از جنگ جهانی دوم نظریات اقتصادی صرف که به دنبال شناخت

الگوهای رشد اقتصادی بود، بر این عرصه حاکمیت داشت. پس از یک برهه، دیدگاه نوسازی (مدرنیزاسیون) که اصالتاً در نظریه‌های جامعه‌شناسان ساختارگرایی-کارکردگرایی ریشه داشت و نظریه‌پردازان معروفی چون اسپنسر، تونیس، امیل دورکهم، سوروکین و زیمرمن^۱ و به‌طور خاص تالکوت پارسونز^۲ در آن نقش داشتند که به‌صورت مبنای نظری مباحث توسعه درآمد. این دیدگاه جوامع را به‌طور عمده دودسته سنتی و مدرن تقسیم می‌کرد و درصدد یافتن راه تبدیل جوامع سنتی به مدرن بود. پس‌از آن بر اثر عدم توفیق‌های ناشی از عمل به برخی از این مکاتب، مکتب وابستگی ظهور کرد که عوامل خارجی را بیشتر در عدم توسعه کشورهای جهان سوم مؤثر می‌دانست. نهایتاً دیدگاه مبتنی بر صورت‌بندی اجتماعی ظهور کرد که ترکیب عوامل داخلی و خارجی را منشأ توسعه‌نیافتگی می‌پنداشت (حمزه پور، ۱۳۸۸: ۸۳).

رویکردهای توسعه اقتصادی

به‌طور کلی نظریات اندیشمندان و اقتصاددانان حوزه توسعه را می‌توان در چهار رویکرد عمده جای داد: ۱- دیدگاه سنتی^۳ ۲- دیدگاه رادیکال^۴ ۳- دیدگاه اصلاح‌طلب^۵ ۴- دیدگاه پساتوسعه^۶.

۱- **دیدگاه سنتی (۱۹۴۵-۱۹۷۰):** این دیدگاه توسعه را عموماً با معیارهای تئوری‌های صنعتی پیشرفته می‌سنجیدند و نظریات آن‌ها کم‌وبیش کمی و محافظه‌کارانه بود. نظریه‌پردازان این دیدگاه غالباً اقتصاددانان کشورهای صنعتی پیشرفته بودند که در قرن بیستم و پس از جنگ جهانی دوم خود را با مسئله توسعه کشورهای عقب‌مانده مشغول کردند. از آن جمله می‌توان آرتور لوئیس، بوکانان و کوزنتس را نام برد. به نظر این گروه

¹ Spencer, Tunis, Emil Durkheim, Sorokin and Zimmerman

² Talcot Parsons

³ Traditional view

⁴ Radical View

⁵ Reformist view

⁶ Post-development perspective

توسعه همان رشد اقتصادی و مقصد نهایی تمام کشورها نیز پس از طی مراحل توسعه نیل به شرایط کشورهای پیشرفته غربی و اروپایی بود. طبق تئوری‌های این گروه برای رهایی از دور فقر که آن را ناشی از پس‌انداز داخلی کم می‌دانستند باید سرمایه‌گذاری‌هایی در مقیاس بزرگ صورت می‌گرفت که میزان اولیه آن یا از طریق کمک خارجی و یا تجهیز دولت تأمین می‌شد. اثر رخنه به پایین نیز به رفع فقر کمک می‌نمود. به این طریق که سرمایه‌گذاری توسط صاحبان سرمایه یا کمک خارجی به ایجاد شغل و درآمد برای فقرا می‌انجامد و باعث افزایش درآمد آنان می‌گردد. به این صورت که با رشد اقتصادی کیک بزرگ‌تری تولید می‌شود و بزرگی کیک موجب افزایش سهم فقرا نیز می‌گردد (قره‌باغیان، ۱۳۹۳: ۵۶).

از دید چمبرز^۱ (۱۹۷۷) در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی پارادایم اشیاء و سخت‌افزاری بر مباحث توسعه حاکم بود که بر ایجاد زیرساخت‌های کلان و صنعتی شدن تأکید می‌نمود؛ اما تجربه جامعه بشری نشان داد که رشد و تولید اقتصادی نتوانسته آرمان‌شهری را که نظریه‌پردازان توسعه بیان می‌کردند تحقق بخشد چراکه از اواخر دهه ۱۹۶۰ مشاهده شد که به‌رغم رشد سریع اقتصادی، مسائلی مانند فقر، نابرابری اقتصادی و شکاف اجتماعی رو به فزونی رفته است. این امر سبب شد که متقدمان این رویکرد به مخالفت با آن پردازند. تبعیت از غرب، بیش‌ازحد خوش‌بین بودن، تصویر تضاد برجسته میان سنت و مدرنیته و کلی بودن مباحث از جمله انتقادات وارد بر این رویکرد بود (سمیعی اصفهانی و حبیبی، ۱۳۹۴: ۵۴).

۲- دیدگاه رادیکال (۱۹۷۰-۱۹۸۰): عموم نظریه‌پردازان این رویکرد، اندیشمندان و اقتصاددانان کشورهای آمریکای لاتین و توسعه‌نیافته بودند. از نظر آن‌ها توسعه سنتی مبتنی بر تخریب خارجی، استیلای خشونت، افزایش مستعمرات و غارت مردم فقیر و نیز منابع و

¹ Chambers

مازاد جوامع غیراروپایی بود. افرادی مانند پل باران و پل سوئیزی^۱ معتقد بودند تنها با خروج از نظام سرمایه‌داری جهانی و بازسازی اقتصاد و جامعه بر اساس نظام سوسیالیستی می‌توان به توسعه واقعی دست یافت. به زعم آن‌ها توسعه اروپا، توسعه‌نیافتگی فعال دنیای غیراروپایی را به دنبال داشت. ولی باین وجود، صنعتی شدن و رشد محور اصلی توسعه قلمداد می‌شد، اما الگوی مورد استفاده باید چیزی متفاوت از الگوی توسعه غربی باشد (حسینی، ۱۳۹۵: ۱۹۳۷). وجه افتراق اصلی این دو دیدگاه در نحوه توزیع منافع حاصل از رشد و نیز نظام مالکیت منابع بود. کاهش نسبی فقر و نابرابری در کشورهای توسعه‌نیافته و برجسته شدن بدهی‌های خارجی از ویژگی‌های این دوره قلمداد می‌گردد. عدم وجاهت علمی، میزان بالای انتزاعی بودن و یکسان قلمداد کردن جوامع هدف و در نتیجه ارائه راه‌حل‌های مشابه برای عموم آن‌ها از ایرادات مهم این دیدگاه است (سمیعی اصفهانی و حبیبی، ۱۳۹۴: ۵۵).

۳- دیدگاه اصلاح طلب (۱۹۸۰-۱۹۹۰): این دوران، زمان شکل‌گیری نظریه‌های لیبرالی و نوکلاسیک بود که تعدیل ساختاری و خصوصی‌سازی را مورد توجه قرار داد. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نفوذ بیشتری یافتند و کمک‌های خود به کشورهای در حال توسعه را مشروط به پذیرش اصلاحات ساختاری پیشنهادی‌شان افزایش دادند. همچنین صنعتی شدن مؤثر و توجه به توسعه صادرات مورد تأکید قرار گرفت. در همین دوران بود که مفهوم توسعه انسانی برای نخستین بار جایگاه محوری در مباحث توسعه پیدا کرد و مباحثی هم چون توانمندسازی، همبستگی اجتماعی، مسائل حقوق بشر و ... در دستور کار قرار گرفت (غفاری، ۱۳۹۳: ۸۶). باین وجود، پس از گذشت نیم‌قرن، وعده‌های توسعه از سوی طرفداران نظریات و رویکردهای مختلف توسعه و نهادهای وابسته به آنان، محقق نشد و فقرا فقیرتر شدند، بی‌عدالتی گسترش پیدا کرد و روی‌ای‌ای پیشرفت و ترقی برای بسیاری از کشورها در حد خیال و تصور باقی ماند.

¹ Paul Rain and Paul Sweezy

۴- دیدگاه چهارم (نظریات پساتوسعه): از اوایل دهه ۹۰ و با مشاهده عدم تحقق

وعده‌های نظریه‌پردازان توسعه مفاهیمی نظیر پایان توسعه و ضد توسعه در نقد و حتی رد هر سه رویکرد مذکور مطرح شد. افرادی مانند ساکس^۱ (۱۹۹۲)، لاتوش^۲ (۱۹۹۳) و اسکوبار^۳ (۱۹۶۵) از نخستین نظریه‌پردازان در این زمینه هستند. پساتوسعه گرایی نظریه‌ای است که کل مفهوم و عمل توسعه را با هر رویکردی بازتابی از سلطه غرب-شمال در سایر نقاط دنیا و توجیهی برای سلطه‌ی همه‌جانبه آن‌ها می‌داند. به گفته ساکس (۱۹۹۲)، یکی از اعضای برجسته مکتب پساتوسعه، ایده توسعه بر یک چشم انداز فکری تباهی بنیان نهاده شده است که اکنون زمان از بین بردن این ساختار ذهنی است. همچنین اسکوبار نیز بیان می‌کند که دانش مبتنی بر خرد با استفاده از زبان آزادی نظام‌هایی از قدرت را در دنیایی مدون شده ایجاد می‌کند که توسعه یکی از این زبان‌ها تلقی می‌گردد. در واقع کشورهای پیشرفته از راه ترفند توسعه مردم جهان را به شکل‌هایی از فکر و رفتار غربی پیوند می‌زنند؛ بنابراین نظریات توسعه در هر سه الگوی سنتی، رادیکال و اصلاح طلب به هیچ‌عنوان جهان‌شمول نبوده و نمی‌توانند نسخه واحدی برای نجات جهان ارائه کنند. این رویکرد با محور قرار دادن مردم و سازمان‌های غیردولتی، توسعه را از درون جامعه رهبری می‌کند و طبعاً به بومی‌گرایی می‌انجامد، همچنین نقش دولت در این الگو کم‌رنگ شده به نحوی که به عنصر هماهنگ‌کننده و نه اقدام‌کننده بدل می‌شود (میرخوشخو، ۱۳۹۳: ۱۱۶).

در کنار رویکردهای مهمی که به آن‌ها اشاره شد پنج الگوی توسعه مادی دیگر استفاده‌شده‌اند که عبارت‌اند از:

۱- الگوی ساختارگرایی: الگوی ساختارگرایی عمدتاً در آمریکای لاتین در دهه ۱۹۳۰

و ۱۹۴۰ که در اعتراض به نسبت نوکلاسیک و پذیرش نظریه مزیت نسبی تشکیل شد (حمزه پور، ۱۳۸۹: ۸۳) در کنار آن بر انگاره‌هایی چون شیوه تولید زیربنای کنش اقتصادی

¹ Sachs

² Latos

³ Escobar

و ساختار طبقاتی نظیر امپریالیسم، مالکیت ابزار تولید در جهان که از منابع مورد استفاده قرار گرفت (دلیر پور، ۱۳۸۹: ۱۲۶).

۲- الگوی هسته در حال گسترش سرمایه‌داری

حاوی مجموعه‌ای از ارزش‌ها و باورها در مورد ماهیت توسعه اقتصادی و مطلوبیت و امکان اجرای آن با تأکید بر نقش اساسی افزایش میزان پس‌اندازها و سرمایه‌گذاری در روند رشد اقتصادی و ضروری بودن تغییر توزیع طبقاتی بر منابع و تعیین‌کننده پس‌انداز در عامل رشد درآمد ملی (خراسانی، ۱۳۹۰: ۲۹).

۳- الگوی نئومارکسیسم

نئومارکسیست^۱، زیان‌های سرمایه‌داری جهانی را مورد ملاحظه قرار می‌دهد. علاوه بر اقتصاد، نابرابری‌های موجود در جامعه را مورد بحث قرار داده و الگویی را مطرح کرده‌اند، مبتنی بر اینکه توسعه‌نیافتگی اقتصادی فرآیندی است که از انتقال دائم مازاد اقتصادی از کشورهای پیرامون به اقتصاد کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری حاصل می‌شود و در نتیجه میانگین درآمد سرانه کشورهای فقیر کاهش و انباشت سرمایه آن‌ها کم می‌شود و سرمایه‌گذاری مجدد مازاد منابع در سطح ملی تقلیل می‌یابد. این روابط نابرابر که در آغاز به‌زور تحصیل شده مانع توسعه کشورها می‌شود و انگیزه سرمایه‌گذاری در این کشورها را از بین می‌برد.

۴- الگوی مائوئیسم

مبتنی بر اتکای به خود، تمرکززدایی، آشتی‌ناپذیری با دیوان‌سالاری و نخبه‌گرایی، انضباط و اهداف جمعی انگیزه‌های غیرعادی و مشارکت توده‌ها در تمام جوانب و فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی (دلیر پور، ۱۳۸۹: ۱۲۷).

¹ Neo-Marxists

۵- الگوی توسعه نوکلاسیک

اعتقاد به اینکه نابرابری اقتصادی، انگیزه اقتصادی داشته و اهمیت زیادی دارد و ارج نهادن به آزادی سیاسی و اقتصادی و اعتقاد به اینکه سازوکار بازار در تخصیص منابع، مهم‌تر از سازوکار برنامه‌ریزی دولت عمل می‌کند (حمزه پور، ۱۳۸۹: ۸۴-۸۳).

بررسی ویژگی‌های الگوهای توسعه

در ادامه به ویژگی‌های توسعه از دو دیدگاه متعارف و غیر متعارف پرداخته خواهد شد:

۱- دیدگاه متعارف یا کلاسیک

یکی از طبقه‌بندی‌هایی که در مورد دیدگاه‌ها و تئوری‌های متعارف توسعه انجام شده است. طبقه‌بندی راهبردهای توسعه از نظر دادلی سیرز است. سیرز در کتابی که بعد از مرگش منتشر شد بعد داخلی و خارجی را با بعد دومی بر مبنای درجه‌ی مساوات‌طلبی ترکیب می‌کند. بدین ترتیب، چهار موضع ایدئولوژیک مختلف شناسایی می‌شود (هتته، ۱۳۸۸: ۲۰۷). بدون ورود به بررسی جزئی الگوها به دلیل خطر دور شدن از هدف اصلی و احتمال تکرار، می‌توان ویژگی‌های کلی را برای این دسته الگوها که الگوهای سنتی نامیده شده‌اند برشمرد، دیدگاه سنتی نسبت به توسعه صبغهی ایدئولوژیک و اروپا محورانه و اثبات‌گرایانه و یک‌سونگرانه و به‌ویژه اقتصادی محض برابر با رشد اقتصادی داشته که در آن بر معیارهای کمی و رفتاری و آماری و صوری از قبیل درآمد سرانه، نرخ باسوادی و افزایش فارغ‌التحصیلان، گسترش شهرنشینی، تجاری شدن اقتصاد، گسترش راه‌ها و ارتباطات تأکید می‌شود. در این دیدگاه نوسازی مترادف با غربی‌سازی و به معنای پذیرش شکلی ایده‌ها، نهادها و قالب‌های مدرن در ابعاد فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است که در ادبیات کلاسیک توسعه به‌عنوان توسعه‌ی تک‌خطی مطرح است. نوعی مدرنیته‌ی سازمان‌یافته بر اساس تجربه‌ی غرب، نسخه‌ی واحدی را برای همه‌ی جهان، علی‌رغم همه‌ی تفاوت‌ها و تنوعات فرهنگی، اجتماعی، تاریخی و ساختاری ارائه می‌دهد که در ادبیات پست‌مدرن از آن به‌عنوان کلان روایت‌ها یا فراروایت‌ها انتقاد شده است.

۲- دیدگاه غیرمتعارف یا جدید

اما در ادبیات جدید توسعه که مربوط به دهه‌ی ۸۰ به بعد است و می‌توان عنوان توسعه انسانی به آن داد، توسعه مقوله‌ای کیفی، جامع، چندبعدی، انسانی و اجتماعی قلمداد می‌شود که از گذر نوسازی یعنی تغییرات اجتماعی در ایستارها و ساختارها (اقتصادی- اجتماعی، سیاسی) هر دو، صورت می‌گیرد. در این دیدگاه انسان‌ها و مردم هدف توسعه هستند نه ابزار توسعه و بوم‌شناسی، محیط‌زیست، حقوق بشر، صلح، قومیت‌ها و فرهنگ‌های مختلف، مشارکت مردم، کرامت انسانی و فقر و شکاف طبقاتی مورد توجه جدی قرار می‌گیرد (افخمی اردکانی، ۱۳۹۰: ۶۴). همچنین توسعه و توسعه‌یافتگی در اینجا ابعاد ملی، منطقه‌ای و جهانی دارد و ابعاد داخلی مورد تأکید مکتب نوسازی و ابعاد بین‌المللی مورد نظر مکتب وابستگی یا نظام جهانی با رویکردی انتقادی نسبت به هر دو آنان و با تغذیه از ادبیات پست‌مدرن، برجستگی و اهمیت می‌یابند. با این وجود، این دیدگاه جدید در دام دیدگاه‌های افراطی پست‌مدرنیته نمی‌افتد و به اصول، مؤلفه‌ها، مقوله‌ها و مفاهیم عام، علمی و انسانی و عقلانی وفادار است و به نوعی با اصل مدرنیته و توسعه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی سازگاری دارد (موثقی، ۱۳۸۰: ۱۲). همچنین از نظر هتته^۱ عدم تعادل بوم‌شناختی، از خودبیگانگی روان‌شناختی، فقر و گرسنگی، استثمار و شکاف اقتصادی و طبقاتی، مسائل مربوط به زنان، صلح، محیط‌زیست، بحران‌های هویت و مشروعیت و نقش دولت، مسائل قومی و نژادی، بدی‌ها، خوداتکایی و نیازهای اساسی از مسائل و مواردی هستند که در قالب پارادایمی جدید از توسعه به آن‌ها پرداخته می‌شود (هتته، ۱۳۸۸: ۲۰۹).

نقدهای وارد بر الگوهای توسعه‌ی غربی

باید گفت دقت چندانی نمی‌خواهد تا دریابیم با گسترش انتقادات فلسفی، فرهنگی و اجتماعی از اندیشه‌ی مدرنیته، اندیشه‌ی توسعه با رویکرد غربی نیز زوال پذیرفته است.

^۱ Hetne

به گونه‌ای که در توصیف شرایط حاضر از مفاهیمی نظیر پایان توسعه و پساتوسعه استفاده می‌شود و مبنای این تغییر در نظریه‌ها، وضعیت کنونی جهان و نیز تذکار پیامدها و اثرات مخرب توسعه بر فرهنگ طبیعت است (عنبری، ۱۳۸۲: ۵۳). در همین جا باید متذکر شد که زوال اندیشه‌ی توسعه، متفاوت از کنار گذاشتن برنامه‌های توسعه در عمل است و منظور عدم ایمان و باور منطقی به طرح‌ها و برنامه‌های توسعه است.

ولفگانگ زاکس^۱ معتقد است توسعه به علت آن که تاریخ پیش‌فرض‌های اساسی آن را منسوخ ساخته است، رو به نابودی است. از نظر وی در نظریات توسعه مسلم بود که ایالات متحده همراه با سایر کشورهای صنعتی از نظر تکامل اجتماعی در صدر قرار دارد اما اکنون این پیش‌فرض برتری در اثر معضل بوم‌شناختی کاملاً بی‌اعتبار گشته است. وی معتقد است هنوز که ثمرات صنعت چندان توزیع نشده است، مصرف یک سال کشورهای ثروتمند به اندازه‌ی ذخیره‌ی یک میلیون سال زمین است. از یک سو زمین را مدام تخریب و تخلیه می‌کند و از سوی دیگر دائماً بارانی از مواد زیان‌بار در آن پخش می‌کند که در این صورت باید گفت جهت پیکان پیشرفت شکسته است و چنین الگوی توسعه بیم‌بیشتری در بردارد تا نوید (خراسانی، ۱۳۹۰: ۳۹). همچنین از نظر وی اندیشه‌ی توسعه که محصول جنگ سرد بود و در آن تصویر خوشایندی از نظم جهانی ارائه شد، اکنون با به پایان رسیدن رویارویی شرق و غرب، جذابیت ایدئولوژیک و انگیزه‌ی سیاسی خود را از دست داده است. وی مطرح می‌سازد حتی اگر بگوییم شکاف شرق و غرب جای خود را به شکاف ثروتمندان و فقیران داده است و به همین علت تقاضاهای جدیدی برای دستیابی به توسعه مطرح است هم باز با باز توزیع^۲ مخاطرات روبه‌رو هستیم نه باز توزیع ثروت و متخصصین توسعه در عوض وعده‌ی دیرینه‌ی خود برای ایجاد بهشت زمینی، در پی مهار فجایع زیست‌محیطی^۳ و دیگر مشکلات این عرصه‌اند.

¹ Wolfgang Sachs

² Redistribuition

³ Environmental disasters

از نظر روند توسعه به‌خوبی نشان داده‌شده است که همپایی و نیل به برابری در سطح جهانی، به توهمی بیش، شبیه نیست. در این الگوها هرچند کشورهای جنوب سرعت می‌گیرند، اما کشورهای شمال به‌مراتب از آن‌ها جلوترند و روزبه‌روز به ثروت چندین برابر نسبت به کشورهای جنوب دست می‌یابند. دلیل آن‌هم ساده است. در این نوع رقابت، کشورهای ثروتمند، همواره سریع‌تر از دیگران به‌پیش می‌روند، زیرا به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند که دائماً به تکنولوژی پیشرفته‌تری دست می‌یابند (عبری، ۱۳۸۲: ۱۰-۷).

در پایان این فصل با توجه به اطلاعات می‌توان عنوان نمود که فرایند توسعه در غرب، بدون برنامه‌ریزی خاص ناظر به کل جامعه و بدون کوشش‌های سنجیده، به‌طور تدریجی و با تغییر و تحوّل در ساختار فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به وقوع پیوست و هدف آن، رفاه مادی و افزایش مداوم درآمد سرانه بود. این افزایش مرهون به‌کارگیری روش‌های تولید مبتنی بر دانش و عقلانیت عمل اقتصادی و اجتماعی است، اما فرایند توسعه در کشورهای درحال توسعه، پس از جنگ جهانی دوم روندی متفاوت داشت. فرایند توسعه در غرب پیامدهای مثبت و منفی به همراه داشته است و نمی‌توان فقط بر پیامدها و نتایج منفی آن اشاره نمود و از پیامدهای مثبت غافل ماند. در کل می‌توان گفت که الگوهای توسعه در غرب نمی‌توانند الگوهای مناسبی برای پیشرفت و توسعه در کشورهای درحال توسعه و مسلمان‌نشین باشند، هرچند می‌توان از پیامدهای مثبت توسعه در غرب نیز استفاده نمود و با طراحی الگوی خاص اسلامی-ایرانی پیشرفت فرایند توسعه و پیشرفت در کشور را سرعت بخشید. با توجه به این مسائل در فصل بعد به بررسی وجوه تمایز و اشتراک الگو اسلامی-ایرانی پیشرفت و الگوهای توسعه غربی پرداخته خواهد شد.

عامل مشترکی که این الگوها را به هم پیوند می‌دهد، تلاش و تکاپوی همگی برای یافتن پاسخی به مسئله ماهیت نظم اجتماعی مدرن و بررسی خصوصیات جوامع نوین است. این الگوها با یکدیگر اختلافات اساسی و عمده‌ای دارند. تأکید اصلی همه‌ی آن‌ها بر مقولات دوگانه‌ای همچون آزادی در مقابل اقتدار، ثبات و استمرار در برابر تغییر و عقلانیت

اجتماعی یا فنی یا کارکردی و ابزاری در مقابل جهت‌گیری‌ها یا ارزش‌های فرهنگی است. به‌هرحال مجموعه این الگوها و نظریه‌های گوناگون متفکران و اندیشمندان آن‌ها با تصویر سیر ترقی، پیشرفت و توسعه‌ی تک‌خطی، باعث پیدایش نگاه دوگانه‌ی سنتی-مدرن یا مفهوم سنت و تجدد شدند و با این گفتمان سایر مسائل اجتماعی به‌ویژه در نیمه دوم قرن بیستم را تحت‌الشعاع قراردادند. انتقادات روش‌شناختی و ماهوی زیادی نسبت به این گفتمان از زوایای مختلف و از نگاه دیدگاه‌های مختلف می‌توان گرفت. به‌علاوه آن‌که پژوهشگران این رویکرد که در بحث روش مبتنی بر مطالعات عام و جامع برای توسعه هستند، نوعاً بحث‌های خود را در سطح بالایی از انتزاع طرح کرده‌اند که به‌سختی می‌توان در کشوری مصداق آن را یافت (سو، ۱۳۷۸: ۷۲-۷۸). در خوش‌بینانه‌ترین حالت، نظریه‌ی نوسازی مانند هر نظریه دیگری، بیانگر بخشی از واقعیت است نه همه‌ی آن و این در حالی است که متفکران غربی این نظریه را آینه‌ی تمام‌نمای توسعه‌یافتگی عنوان کردند و لذا بارهایی بر دوش این نظریه گذاشته شد که یک نظریه‌ی علمی توان تحمل آن را نداشت و از این رو هزینه‌های زیادی بر کشورهای به‌اصطلاح جهان سوم تحمیل نمود و نیروی زیادی از این جوامع را فرسود (خراسانی، ۱۳۹۰: ۲۸).

نقد و دیدگاه اسلام

در تعریف‌های سرمایه‌داری و سوسیالیستی از مفهوم پیشرفت، نگاه یک‌بعدی و مادی حاکم شده است و در تعریف‌های گوناگونی که از این واژه وجود دارد، به‌طور معمول وجه مادی دنیا و نیاز و رفاه انسان و جامعه موردنظر قرار گرفته است، درحالی‌که جایگاه مفهوم پیشرفت در اسلام فراتر از نیاز و جنبه‌های مادی انسان است؛ زیرا از دیدگاه مکتب اسلام، انسان ترکیبی از جسم و روح است. انسان افزون بر نیازهای مادی، خواسته‌های معنوی نیز دارد. از این رو نگاه دوبعدی اسلام به انسان، تعیین‌کننده مختصات مفهوم پیشرفت در جوامع اسلامی خواهد بود (رشکیایی، ۱۳۸۵: ۸۶). پیشرفت موردنظر و تأیید اسلام، وجوه مشترکی با مفهوم پیشرفت در مکاتب یادشده دارد، ولی از جهت انگیزه و هدف نهایی بر یکدیگر

منطبق نیستند؛ زیرا پیشرفت از نظر اسلام، فرآیندی جهت‌دار است و هدف نهایی آن، رساندن انسان به کمال نهایی شایسته‌اش که در جهان‌بینی اسلامی، کمال نهایی انسان قرب الی الله به‌عنوان هستی‌بخش همه موجودات و سرچشمه تمام کمالات است و تأمین رفاه مادی انسان در حد معقول، در مقایسه باهدف نهایی به‌عنوان هدفی متوسط و به‌منزله ابزاری برای رسیدن به هدف نهایی است (خسروی، ۱۳۹۳: ۶۲).

اسلام هیچ‌گاه حیات بشر را محدود به دنیای کنونی نمی‌کند تا کمال او را به آنچه در این دنیا اندوخته و در اینجا توان بهره‌برداری از او را دارد محدود نماید. بنابراین ابزارها و امکانات مادی را برای ایجاد تعالی فکری و روحی بشر قرار داده و استفاده از آنها را لازم می‌داند این امر در سطح وسیع و گسترده‌تری در جامعه و تعریف الگوی توسعه آن تجلی می‌یابد (پیروزمند، ۱۳۷۶: ۲۷-۲۵). در اسلام توسعه بر اساس موقعیت و جایگاه انسان و نقش وی تعیین می‌گردد. در این نظام اساس بالا رفتن نسبت تأثیر اجزای مجموعه بر جریان رشد، یعنی هرچه مؤثر بودن در هدایت جامعه است. از نظر اسلام، توسعه‌ای ارزشمند است که در آن‌همه‌ی امکانات جامعه در جهت احیای ارزش‌های پذیرفته‌شده به کار گرفته شود، به‌طوری‌که افراد جامعه بتوانند بااراده و اختیار خود بهره‌گیری از نیروهای درونی و امکانات موجود، در جهت تکامل و اعتلای مادی و معنوی جامعه حرکت نمایند (نواختی مقدم، درویشی و پوراسمعیل، ۱۳۹۶: ۷).

جمع‌بندی

فرایند توسعه از دهه ۱۹۵۰ به بعد، با دو نگاه سوسیالیستی و لیبرالیستی مطرح گردید. در الگوهای سوسیالیستی اموری مانند عدالت اجتماعی و تأمین نیازهای پایه‌ای و اساسی به‌عنوان بحث‌های محوری مطرح شد. در الگوهای لیبرالیستی نیز، توجه به افزایش رشد اقتصادی و رفاه بدون در نظر گرفتن مقولاتی همچون عدالت اجتماعی، کانون توجه بود. در این نظریه‌ها اغلب توسعه به‌مثابه افزایش پایدار سرانه تولید ناخالص داخلی همراه با دگرگونی ساختار اقتصادی و ارتقای کلی سطح زندگی بخش‌های وسیعی از مردم در نظر گرفته می‌شد. به نظر می‌رسد که الگوهای غربی برای توسعه یک الگوی ناموفق می‌باشند؛ زیرا با وجود دستیابی کشورهای غربی به ثروت و قدرت، ارزش‌های انسانی و معنویت در این جوامع از بین رفته است. معمولاً بار ارزشی مفهوم توسعه، به معنای یکی شدن با ارزش‌های غربی است. جایگاه مفهوم پیشرفت در اسلام فراتر از نیاز و جنبه‌های مادی انسان است. به‌عبارت دیگر اصالت تربیت و تعالی معنوی انسان در بعد فردی و اجتماعی به‌عنوان شاخص اساسی پیشرفت اسلامی است بنابراین در بحث مؤلفه‌ها و شاخص‌های پیشرفت دودسته‌ی مادی و معنوی را باید در نظر بگیریم.

منابع

- ازکیا، مصطفی؛ غفاری، غلامرضا (۱۳۸۸). جامعه‌شناسی توسعه، تهران، شرکت انتشارات کیهان، چاپ هشتم.
- افخمی اردکانی، مهدی (۱۳۹۰). الگوی اسلامی-ایرانی پیشرفت در اندیشه امام خمینی (ره)، دانشگاه یزد، دانشکده علوم انسانی، گروه علوم سیاسی، پایان‌نامه کارشناسی ارشد.
- باولی، محسن (۱۳۹۲). بررسی تطبیقی اثرگذاری دولت و جامعه‌ی مدنی در فرآیند نوسازی ایران و ژاپن (۱۲۴۷-۱۳۲۰)، دانشگاه رازی، دانشکده اقتصاد و علوم اجتماعی، پارسای داخل کشور کارشناسی ارشد.
- بستان، حسین (۱۳۸۹). گامی به سوی علم دینی، جلد اول، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- پیروزمند، علیرضا (۱۳۷۶). رابطه منطقی دینی و علوم کاربردی، تهران انتشارات امیرکبیر.
- چیلکوت، رونالد (۱۳۷۷). نظریه‌های سیاست‌های مقایسه‌ای، ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی.
- حسینی، سیده محدثه (۱۳۹۵). بررسی روند تحولات الگوهای توسعه غربی و تأثیرپذیری اقتصاد ایران از آن با نظری به رویکرد اقتصاد مقاومتی، مجموعه آثار و مقالات برگزیده دهمین کنگره پیشگامان پیشرفت، صص ۱۹۳۵-۱۹۴۳.
- حمزه پور، علی (۱۳۸۸). مفهوم و ماهیت الگوی اسلامی-ایرانی پیشرفت، فصلنامه تخصصی نامه دولت اسلامی، شماره ۷ و ۸، بهار و تابستان.
- خراسانی، سمیه (۱۳۹۰). تجزیه و تحلیل مقایسه‌ای مبانی توسعه‌ی غربی با توسعه‌ی عدالت محور دینی، دانشگاه اصفهان، دانشکده اقتصاد و علوم اداری، پایان‌نامه کارشناسی ارشد.
- دلیرپور، پرویز (۱۳۸۹). نوسازی و دگرگونی سیاسی، تهران: دانشگاه پیام نور.
- ساعی، احمد (۱۳۸۵). مسائل سیاسی-اقتصادی جهان سوم، تهران، انتشارات سمت، چاپ هشتم.
- سمیعی اصفهانی، علیرضا؛ حبیبی، فاطمه (۱۳۹۴). نظریه پسا توسعه و الگوی اقتصاد مقاومتی در جمهوری اسلامی ایران؛ رویکرد مقایسه‌ای، فصلنامه مطالعات راهبردی بسیج، شماره ۶۶، صص ۵۱-۷۳.

سو، الوین (۱۳۸۶). تغییر اجتماعی و توسعه، ترجمه محمود حبیبی مظاهری، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.

شعیب، بهمن؛ جعفری نژاد، مسعود؛ گلشنی، علیرضا (۱۳۹۵). ضرورت‌های تدوین الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت از منظر حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، مقاله ۶، دوره ۵، شماره ۱۹، زمستان، صفحه ۱۰۷-۱۲۹.

عابدی اردکانی، محمد (۱۳۹۰). سنت و نوسازی سیاسی، چاپ اول، بنیاد فرهنگی-پژوهشی ریحانه الرسول، یزد.

عنبری، موسی (۱۳۸۲). اندیشه پساتوسعه گرایی و گشت فرهنگی، روش‌شناسی علوم انسانی، سال نهم، شماره ۳۵، تابستان.

غفاری، غلامرضا (۱۳۹۳). آسیب‌شناسی و ناپایداری توسعه اجتماعی در ایران، سومین کنفرانس الگوی اسلامی-ایرانی پیشرفت، واکاوی مفاهیم و نظریه‌های رایج توسعه و تجارب ایران و جهان، به‌سوی نظریه اسلامی-ایرانی پیشرفت.

قره‌باغیان، مرتضی (۱۳۹۳). اقتصاد رشد و توسعه، چاپ سیزدهم، تهران: نشر نی.

میرخوشخو، آمنه (۱۳۹۳). زنان در پساتوسعه، رویکرد انتقادی زنان به توسعه، سومین کنفرانس الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت، واکاوی مفاهیم و نظریه‌های رایج توسعه و تجارب ایران و جهان، به‌سوی نظریه اسلامی-ایرانی پیشرفت.

میک لانگ، مارگارت (۱۳۹۰). خودخواهی و دگرخواهی، ترجمه‌ی حسین شقاقی، دایره المعارف فلسفی استنفورد، روزنامه‌ی جام جم، تهران.

نکونام، علی (۱۳۹۰). الزامات الگوی اسلامی رشد و پیشرفت، خردنامه عدالت در الگوی اسلامی-ایرانی پیشرفت، روزنامه همشهری، ۱۹۶-۲۰۷. سمعی اصفهانی، علیرضا؛ حبیبی، فاطمه (۱۳۹۴). نظریه پساتوسعه و الگوی اقتصاد مقاومتی در جمهوری اسلامی ایران؛ رویکرد مقایسه‌ای، فصلنامه مطالعات راهبردی بسیج، شماره ۶۶، صص ۵۱-۷۳.

نواختی مقدم، امین؛ درویشی، لیل؛ پوراسمیل، صادق (۱۳۹۶). الگوی اسلامی-ایرانی پیشرفت به‌عنوان راه‌بديل توسعه در کشورهای اسلامی، ششمین کنفرانس الگوی اسلامی-ایرانی پیشرفت، سیزدهم و چهاردهم اردیبهشت، ۱-۱۹.

واترز، مالکوم (۱۳۸۱). جامعه سنتی و جامعه‌ی مدرن: مدرنیته، مفاهیم انتقادی، ترجمه منصور انصاری، تهران، انتشارات نقش جهان، چاپ اول.

هتته، بژورن (۱۳۸۸). تئوری توسعه و سه جهان، ترجمه احمد موثقی، نشر قومس، تهران.

هلد، دیوید (۱۳۸۶). شکل‌گیری دولت مدرن، ترجمه عباس مخبر، چاپ یکم، تهران، انتشارات آگه.